

و مواخذه اندکی سفر ملکه بر کس که گمراهی گندان عفو کند هر گمراهی که بود از دل و جان
عفو کند قال النبی ان الله عفو سحر که در گذرد از سر تقصیر غلام هم عفو شود
گناه خواهد و سلام عباد کروف رحیم ولی که خستالی او را سطر رفت و رحمت خود کرد
باشد و او را رحم بر خلق الله بود مردم الا در حد و مشرعیه زیرا که میدانند که خدا متعالی
اجرا سیر نماید بر دست او حکم و قضای الهی است و رحمتی است از حق مطلق اگر طایفه تقصیرت
باطناً اقامت حد عن رافعه است و معرفه این نکته لطیفه خاصه خاصه اسماحه است
سفر در باب بدوق این روایت زینهار مکن زاسکایت عبد الملک الملک ان است
که مشاهده کند مالکیت الملک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او مید و چون
تحقق نماید مشاهده مالکیت حق در شیء مستقل که در وجودیت وجود از هر چه تکیه کند
کردانند بلکه از هر شیء در چون مملو کرا ملکی و ملکی که تابع شود از مالک مانند لاجرم مالک او
مالک الملک کرداند سفر از ادب و زینک در کوشش مالک باشد هم ملک او در وارین حد
ذنی اسجالات و الا کرام ان است که خدا متعالی او را بزرگ گردانیده باشد با تصاف و بصفا
حق و تحقیق با سمای او در همچنانکه اسمای حق معتدل است و بزرگ و سزده ع سطرش
بیر بجان باشد و سجالات و قدرت دشمنان خدا را گذارد و بطف و کرم دوستان را
نواز و سفر ما را بنواخت دشمنان را بکشد با یار و با عیار بر چنان مرداخت
عبد المظط پادشاه عادل است این پادشاه حکواد عدل است از عدل آنکه دو اقم
سر در از عدل قائم کرداند با از نفس خود داد غیر بر مرد و حق جز از خود رساند نظر لغتی
که صبر را بدانند و در تیره بر باشد بزرگ عدل سیر نماید عدل الله تعالی که تحمل کرده
در ادب هر گمراهی مستحق رساند و قطع وقوع کند هر جور که اطلاع باید بر آن و عید از هر
واجب بود انداختنش در راه هر که واجب بود فحش شعر بر کسی نوزاد شاه
همایه حضرت الله است که قال رسول الله ص ان المقطین عند الله علی سابر من نور
عن بین الرحمن و گناید بر بین اندی بعد لول فی حقوم و اعلمیم و ما لوسفر ما و ش
اگر چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل عبد صالح صحیح سره در هر کس خیر

جمع اسما و در امطر جامعیت گردانیده لاجرم جمع میکند بحسبیت الهیه هر تفرقه که باشد
از نفس خود در غیر عبد جامع مظهر جامع بهش مجبوند اسما ای الی خویش عبد الغنی حق
ساخت بر الزمه خلق غنی در باب غنای باکرای منی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانید
در جمع صلیق و عطا داده او را از غیر سؤال از غیر حق الالباب استعداد تحقق بفقروانی
افتقارش یعنی علی الاطلاق بجامع سمیت شعر مقتضی باشد بحق و غیر حق باشد غنی این
غنی محتاج کی باشد بهر دون دنی عبد الغنی نو انگری که خدا یغالی او را نو انگری گردانیده و
بعد از کمال غنا او را معنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بر وی سمیت نو انگری که بسی کس
نو انگری نداشت و مگر که مظهر المغنی است آن میگو عبد المانع آن است که خدا یغالی مصلحت
غنی بد و منع هر ما پدید هر چه در وی تنه وی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد وطن
او در آن که در آن چیز است چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی با و نماید
یعنی قوله تعالی عسی ان یکرهوا شیئاً و یحبوا شیئاً و هو شرکم و یاری که
تحقق پدید این اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرری و فساد ی باشد
و مانع حقیقی بوسیله عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کرمال بنید هزاران فقر شرح کمال
فقر بسی به بود از مال برنج عبد المانع و المانع آن است که حقیقی مژده باشد او را
فعال لما برید حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضرر چیزی
شعر خیر حق و چون تحقق این اسمین باید و مظهر اسمین کرد و ممانع و مانع مردم باشد
برب خود و الله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این اسمین
همچنانکه شیطان و ابلیس او را مظهر مکر گردانیده و خضر کونالش را مظهر نفع شعر نفع و ضرر
خیر و شر باشد از اد کز رابل و حدیثی بشو نمو عبد المنور آن است که حق سبحی کرده باشد
رزی باسم النور و شایده فرماید معنی قوله تعالی ان الله نور السموات و الارض و نور طاهر
شعر قناب است و عالمی سایه سایه پیداشده به سایه و عبد النور نور صورت هستی
که اول سمان است و در حق با و پدایت می آید کما قال الله تعالی ان الله نور و انوار
نور است هر که روشنند پدید او کور است عبد المنادی حق تعالی مظهر این اسم را در نهانی

خلق گردانیده سفر رسنمای خلق درم ناطق سخن هر چه گوید باشد آن صادق سخن
مبلغی که آنچه بر او نازل شد و بطریق وحی یا الهام است به او رسد است تبلیغ آن بی زیاده
و نقصان میرساند کالشی با الاصله دور شده بالتبعیه شعرا و باصالت برسانند پیام
میابت بشما و السلام عبدالبریح این است که مشاهده نماید که احدی تعلی بدیع است در
وصفات و افعال و او را سطر این اسم گردانیده باشد تا حرم اختراع کند از غیر متعالی
که هر عاقل بود از مثل ان رباعی این علم بدیع را بیانی و درست است اسرار معانی
در کت باری که بود سطر این بسم بدیع او در آن طرف دیگر دانی در کت عبدالبریح
انکه بید بقای خود سجدا از خدا یا غنیه بقا چون باقی بقای حق بود در زمان قیام
و تقدیر کنده را سخن بصورت محضه که لازمه تعیین است محبت است و محبوب
و محبت و طاعت و مطرب یقینا حصه زیرا که این عبد را تری در سبب بقای
شده در وجه تخیلی حق باقی شعر و حدیثی اگر نماید و روحی با نوارس تو غنیه
الوارث سطر اسم الوارث است او بود از عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از بقای
او باقی بقای حق بود هر آنچه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه دنیا می میراث
و ملک لا حرم عبد الوارث و از آن علوم و میراث بقا است محقق منبدا العاقل و در
الانسیا بیت من جسمی نه میهمی این یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه
قبل و قال دان من میراث من از عبدین عبدالرشید مرشدی که حق تعالی او را رشید
داده باشد تخیلی این اسم در روی محققان لا بر اسم عبد السلام و لغزتها بر اسم رسیده
بعد از آن باشد خلق بنام نموده در مصاحف خلق در مذبح را خردید و در معانی و معانی
مرشد است ز غلظت رشاد فرمایید این مردان سرسید خود راه طلبید سخن عبد الصبور
شاید مثبت بود در سوره تخیلی اصعب در روی بخت خردید در عقوبات و مواظبات عبودیت
در محبت و در عقوبات و بیات و تغیر باید از ایداه مودات بیت ابوب صبور این چنین
صاحب بود در حال با صبر خوشی میسر بود آنچه علم کند بوی از هوا مرزوم مرزوم
خبر و شر و آنچه بر بی است بر مردم زلف و سر در دینی و غنی و بر نوازش عقاب مرزوم

رسد در درجه اول و بر لواطین و خفیات کار با ظاهر کرد و در مردی عواقب امور و معرفت خفا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان يكون نطقی ذکر آیه همتی فکر آیه نظری عبرة
در درجه عبور داخل است از در حکمت در طوایر خلیفه بر در حکیم و از ظاهر وجود
باطن وجود آحق و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شکر در حکمت افراش ای بار
سلیم که زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد وجود خود پیش
حقیر کرد و خواهش سلیم العقاب گاهی معبر باشد از عقل اول در گاهی از طبیعت کلیه نفس
ناظره را در ناخواند و عقل گاه پرده از یکدیگر عالم سفلی و جنین جسمانی بعالم علوی در نا
نضای نفس عاقل مانند عقاب زان عقابش خوانند اگر مبتدیت طبیعت باطل شود
بجنین سفلی گویند و راه عقاب در یاب و فرق میان این اطلاق و ان اطلاق است
بود بقدر این شعر عقل بر در دیالایا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خواند القله عبارتست از نقای خط بند در عقل حال یا مقام یا تقای رسم یا صفة شعر
معلول بود و خواجده و اینها علت یارب که سواد همگی را علت القاء حضرت است
نزد ما نیز آنکه در آن حضرت غیر باجهانی نیست شکر حجاب و جلال حضور است و در گاه
از عقل اول یاد در است و گفته اند که حضرت و حدیث است که اسماء و معانی است و عقاب
عظیم رفیق میگویند که حاصل میان آسمان زمین است و حضرت احدیت حمایت است
میان آسمان و احدیت دارد کثرت خفیه و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
سفر ما یدخل فی السماء و حضرت و احدیت سفین است جنین اول زیرا که محل کثرت و خفا
حقایق النسب است و هر چه آن سفین بود مخلوق بود و ان عقل اول است قال
اول ماضی الله العقل و تقابل سکینه قبل ان یخلق ما خلق و حق در این حضرت متجلی است
بصناعات خلق اما اگر مراد مسائل سخن عالم جسمانی بود و عاقل حضرت نمیدانند بود یعنی بر
جانب دیگر سوال از یکگان رب بود حضرت الوهیه نشأ ربوبیه است العزیز الخفیة محمد
روح عالم عقل و نفس عالم است و ان حقیقت انسان کامل است و غیر حق ندانند ان
حقیقت قال الله تعالی اولیائی سجت جهانی لا یفرقهم عنی شری و انما هی این حقیقت

در حقیقت حق است در حقیقت و انانی این حقیقت الحقا، گنایه است از سهولت
زیرا که سهولت دیده می شود همچنانکه عقاید سهولتی موجود و متواتر بود و سهولت در سهولت مطلقه
معقوله است و شتر که میان مجموع اجسام شتر عظیم است همچنانکه گریه غمناک
تیر می خوانند عوالم اللبس جمیع مراتب تا از حضرت اهدایت بریزد که ذات بدست
تعالی در نموده معنیات در مراتب دستف شده اصفاات روحانیه در شانه جسمیه
عبت متلبس با این لباس مد هر عالم با این اساس عدالعیین عین ثابت و تقیه است
در حضرت علمیه موجوده نسبت به که معدوم تا شط است در علم الهیه و سر نیزه نایه است
از وجود حق بیت عین خود در علم او ثابت بود لا احرم و اتم — عین شنی عین
اشیاء حق است اگر دانی روز حق شایدار کندانی عین الله و عین اجسام ان فنا
کامل است که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیرا که الله تعالی نظر مستقیم بر این
عالم در رحمت میکند خلاص را بود داد و چنانکه فرمود و لولا ان مد خلقت الا فلک که بیان
کامل متحقق است با اسم الصبر لا یوم هر چه بیند در عالم بعین این اسم شایده نماید شعر
آینه ما او نشسته در برد می نماید نور روی او باو عین می شود باطن اسم که است
در زنده دل که سخن باید سخن دار عین و کجوه شتر بی نوشتش کند نذر جان و دل و چنان
زیرا که زنده بود بجات حق زنده زندگان زنده بجات او شتر از زنده سخن را باشد
ما زنده باو خوشتر است به نسبت در این چشمه کجوه العبد وجود علی قلب من لعلی
او وقت سخن گفتن کن شتر از جان در برشت و شب زامیر نیدی هر در بار
در آید در باب الفاء و الفتح و یقابل متوق است از تحصیل ماده ملحقه بصوره ماده
نوعیه با نظر آنچه باطن بود در حضرت واحد میت است با همه شایده در در آنچه پدید
بود در ذات احدی در ششون دانسته حق چو حقیق گویند بعد از عین در خارج
عبت محفل انچه پدید شده بود و در وقت ظهور فرمود کثرت شد پیدا
الشرح آنچه ساده شود در بنده بعد از آنکه بسته بود در وی از شتر ظاهره و باطنه چنان
ارزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شتر میسر ما را

فتوح عام و عام خوش درمی بگذارد بار اول السلام الفتره انکسارات وضعف و در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدائت شعر برخواست ترک ستم سید
فکره انکسیت بنیشت و فتنه نشاندانی بر ششم رخت العرق الاول احتیاج سخنی از
حق و صفای رسوم غلبه بحال خود شعر سخنی از حق اگر محبوب بینی رسم خوشتر غلبه
باشی العرق الثانی شود و قیام خلق است سخن در رویت وحدت در کثرت و کثرت در
وحدت از غیر احتیاج بواحدی از وحدت و کثرت شعر خلق را می بیند لی قائم سخن
وحدت و کثرت که دوام سخن بالفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل در قرآن
علم اجهالی که نسبت جامع جمیع حقایق شعر و بقره عاقل حق را باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دو سرا عاقلانه جامع قرآن سخنان جمیع جمله غلطی را بدان علم تفصیلی
بود فرقان بنام علم اجهالی است قرآن و السلام فرق اجمع نگردد واحد است بطور
او در بر امتیاز آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقه عبارات محضه
در آنکه تحقق دارند اما در وقت بروز ظاهر یعنی بصورت شئون شعر بطور آن کی نماید
آن کی رو نماید این دو فرق الوصف ظهور ذات احدیت است مضاف در حضرت
واحدیت است آن ذات کی صفت پس در پیش این را بگردان لغوی در باب الفرق
این لغوی التخلی متخلی آن است که کسب صفات و اطلاق و اوصاف عمده فرموده است
تخلی لغوی را جنبه بوده از روائی و در پیچ و او را اناسما یا کلمیه بود و این متخلی است
آن است که حق تعالی مطهر است و اوصاف خود کرده بود و متخلی فرموده اوصاف و
است و دردی و محکوم و اطلاق و اوصاف او شعر چو شمشیر افاده در دریای ما متخلی
اوصاف و هم اسمای الفرق بین الکمال و النرف و اسخه کمال عبارتست از حصول صفت
کسیه رفتنی گویند در انسانیت هر چند بود مشن کمال است پس است و در باری که خطا در آن
کلمیه خفای گویند و در بطور و تمه و در دستنی جمیع صفات و اسما و در
اکثر بود و کمال است و هر که را خطا از اسمای کلمیه نقل و انقص دارد مرتبه خلاف کلمیه بعد شعر
ماض نشین کمال را حاصل کن خود را کمال کمالی کامل کن اما شرف عبارتست از اطلاق

در مایه میان موجود و موجود دیگر شئی که در مایه میان او و حق کمتر بود و احکام و خوشتر
احکام امکانش اغلب آن شئی را سرف و اگر در مایه اگر باشد آشتی و حسن بر این عقل
اول و ملائکه مقبول از ایشان کامل و اشرف باشند در انسان کامل از ایشان افضل مستحق
سبیل اشرف و افضل نیز نسبت ترا کردیم جز در ریاست یکو بلکه اشرف بود در
کامل بود انسان کامل از اد الفظه متمسکین است از حق تعالی در توابع تعالی
شعر موج دریا که بدیده با بعضی نیز میفرماید الفهمینه خطاب حق است سرق مکار
در عالم مثال شعر هم اینه خطاب حق است با انابو اینه همین مبعده با باب الصا
الصاحب الزمان : صاحب الوقت و احوال متحقق در در محبت بر ذریه ای و مطلع
بر معانی اشیا و که در چند از حکم زمان و مقدمات صعبه سبقت از آن دائم که طرف
احوال بر صفات و افعال او است هر اینه مشرفست بر زبان نسی و فتر و در مکان
و مفضی است بجهت و طبایع و البته که حقیقت در قلیل و کثیر و طول و قصر
و عظیم و نیر و صغیر ستادی است غریبه فی صغیر و کبیر عیب و جدول ماورد و علم
در حدیث و کثرت و مفاد و بر مجموع عوارضند و صاحب الزمان بصرف در همه و در تمام
مستند است بجهت که در عقل و تصرف او در مستود و کشف صریح معلوم و سهوم سنده
بر این که متحقق بکن بود بجهت و عقل او در ظهور و درای ظهور حسن و در هم و عقل است از
تسط بود بر عوارض تعالی و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه حیرت است
است صاحب زمان و ظل الله جمیع الوجوه متحقق بحقیقه اسم سبحان او و متحقق غیره این اسم
و متحقق رسول الله ص اسم سبحان او رد می جاسر رضی الله عنه انه ما سئل به قطعا و من
استفغ به الی الله لایرد سئواله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلمه علیه از کاست کمالی الله حاجه و بده صفت الصلوة علی النبی و علی الهیة
ثم سئل حاجتک فان اسمک من لیسلی حاجتک منجی احدی و من و من الاخری و متحقق
انواره از در وجود او علیه الصلوة و السلام اراخفا خیا که فرمودند قدرت است
انما ابواب لواقسم علی الله لانه و او را صبح لوجه سبحان الله لقول الله سبحان الله

الوجه شعر است عازا او هر چه بخوابی بخشد هر چه بختد تبار خود را که می کشد و فی با
عند حسان البوجه شعر کام دل باز ماه ردنی جو حال خود با چنین کسی سبکو الصفا
نفس است رحمانی که از جهت شرقی روحانیات و دواعی که یافته باشد خبر شعر سیرید
سبارش کسان میاید خوش بینی است که از شرقی جان ی آید الصدیق سابقا
در صدق بیست کمال صدق از صدیق یحیی چنان صدیق از صدیق میو صدق النور
گفتی که بعد از تهور سنور نگرود و برقی که در خندد باران بار و صادق خوانند و الا کاذب
در چون کشف مقام صبح رسد صدق النور خواهد بود که استوار و اکتفا بعد از این باشد
بیت پر که اکتف این چنین باشد حاد دان که شفقین باشد اصدا اندک چون
از ظلمت پدید بر وجود دل در محبوب گرداند دل را از قول حقایق و تجلیات انوار
تا اگر در سوح برسد حرمان دین خوانند در آن شعر بماند در حجاب اندک بجای نیاید
نور خود حاصل بجای احوال باشد منه الصفت فحاست در حق بجای ذمی الصفة صوفیانه
بیتحقق لبها از کدورت خیر نیت این صفوت باین صفت دانش صوفی صفا
حوائش صوره اتقی محمد صغری اصل لدعیه و الله تحقیق ای بحقیقت اهدیت دواعی
و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بصاد و از این عباس رحمة الله سؤال کرده
در نفسی صاد و مرید در جسد بکتاب کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محراب است تمام
ص و طبر و علیه السلام صوره الاله انسان کان است که سخن یافته سجایق اسما و الهیه
شعر آن یکی خاتم این یکی دریم این عظیم است در آن یکی اسم صواع الذکر احوال و
سواطن مشهوره اند که کجاست بدارد ذکر را از حجابی از مذکور بر میگردد و دست بر مذکور
بکلیه شعر غیر مذکور در اول ذکر نموان یافت دیگری احاطه صوره الاراده انقیاد
نفس است از ذویت نزوح نشی بارزه غیر حق دشو در نزوح جمیع شیا با براده
مضغالی در تنفس شعر هر چه بود دست و باشد در جهان حکم او کرده ارادت
باب القاف العقبیه الالهی اصل اصول است و این تعین اول است شعر اصل جمله
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت یکم قابتیه الطور محبت اول است که شایر

بود بقوله تعالى فاحسب ان اعرف بجهت ظهور فرمودند در رحمت خلق گنودند در همه
دینه عیان گشتند خویش را بچویش نمودند قاصدین قرب استقامت با عیان
تقابل میان آنها در امر الهی که دانه و بود و سچاقت همچنانکه ابد و اعاده و منزل در هر
و فاعلیه و قابلیت دان اتحاد است سخن بالقیام تمیز و اتفیه اعتبار به جیت بنده از
خون قریب خود اعتبار ردوی نبود مژده القیام به بیدار است از خواب غفلت
مربخو استن از سنده مرتب در حال سیر سیریا سد شعر باش بیدار کردن بر غیر از برای
خدا روان بر خیزد انبوم با بد استقامت است در حال بعد از تا ظهور بر مخرج منازل
و بیدار آمد با در درگاه و سرور آمدن از موم بکبیه شعر خوش قاصدی که قائمیم با و
استقامت پیش بود شکر ادبش تعلق خوف در جا و کرده مرغوب دست بود و در حق
و سبب مقابله اند بوقت حاضر نه با جل شعر بکزار خوف در جانا با نشین عارفانه خویش
و امیر در یالستین قصه باضی و سبب کمو حال با با سجان بالین القدم سابقه است
و نسبت علم برلی و بان حکم حضرت حق انجالی و تقدیس بنده را کمال میباید دستداد
از راهم سبب کرد انداز مو ایه خیر و نسبت با عبد شعر تقدم کار با تمام شود خلق را کمال
با تمام شد و بقوله علیه السلام لا یرال جهنم یقول من من نریه حتی یضع اسجاده فیها و مدبر
میقول فکفی فظنی و این مو هبت آخر مو ایه است که حق تعالی تقرب میفرماید بنده
با سبی که چون عبادت الهی بدستحق او کامل شود شعر کمال تحقیق قدم جو خست قدم
حضر بنده دانش قدم الصدق و جبهه سمیه و مو ایه جزمیه در حق تعالی میفرماید
بر بندگان مخلص مخلص من قوله و لیسر الذین اسوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
صدق ما باد و اتم ارزانی نزد ما صدق به سلطان القرب عبار است از و فنا
عبد سبی میان حق و بنده شعر سجده عمد نسبت به سجده انکم عهد اخذ السبندی
قوله تعالی است بر بکم تا فوا علی را این حاضر مقام نویسن القشر علم طبع همچو سفره
علم ظاهر همچو پوست سفره را در پوست پیر و در که تعلیم است یعنی در بر رحمت
طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را بما طمعت کن بریزد مر حال او در نظر نقیشر

بشریعت مصون بود حال و حال او به او و موسسه خواهد بود احوال باشد من اسحر
و الکور و هر که محاطت نماید حقیقت را بطریق حقیقت او داند و آتش با سجاد و زندقه
شرفی علم شریعت نزد کس بطریقیت بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت قطب
یکانه که منقول بطریق تعالی باشد از هر عالم و از هر قلب برافیس بود شعر و این قطب این
چنین باشد که هر کس میسر در یکی ابد القطبیه الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
مبوت محمد است شعر مظهر باطن نبوت است خانم حضرت ولایت دوست و
این در شاکل خاتم ولایت محمد است و قطب الاقطاب و بر باطن خاتم نبوة القلت جمع هر
نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر حق می باشد انانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما را در دل کفایت نفس باطنه میگویند نفس حیوانیه را مرکب او
سپویند و این را متوسط میدانند میان او و بدن که مشکی فی القرآن بالرحمة اللوکیه
و المریح به سبب فی قوله تعالی مثل نوره مشکوه فیها صباغ البسباج فی زحاجه الرحام
کامنا لوکب در یکی بود من سحر مبارکه زینونه لاشرفیه و لاغریه و شعر نفس کامل است
و مشکوه بدن و دل وسط و در وجود و در مراتب منزلت باشد به لوح محفوظ است در
عالم شعر همه اجزای سخن و علم تفصیلی بدان این یکی از در سخن دان در کار لوح جان
و القلم مع موانع ان از تفصیلات صبح و نفس و هوا و این قواصع اید و اسمایه اند
و تأییدات آئینه بر اهل هدایت در میر السیر فی الله شعر خسته داد حکیم و هم صانع
است از هر چه درین کار بود مانع است باب انرا الراجی محقق بود معرفت علوم
سیاست بهر سخن بود از هر نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چو جان اگر
شدن کوسفه در این کمرک و سکان القرآن حجابی که حایل بود میان دل و عالم
عزیز با سبب این سیات نضایه بر دل و علیه طلقات حیوانیه در دل تا در حجاب
از انرا بر رویه نکتیه قال الله تعالی کما بل بان علی فلو بهم انما نوا یکسبون شعر
دلت بود غالب جو مغلوب شد عظمت ز الوار سحر شد الرب اسم حق است
شراسمه باعتبار نسبت بسوی موجودات عینیه شعر روح اجبار بود شامل

از جنین تربیت شود کامل و نسبت با عیان نشاء و اسما و الیه باشد چون قادر و مریدا
نسب ذات بسوی الوان خارجیة نشاء و اسما و الیه باشد بر بویه اند چون رزاق و حیطة و ذوات
که الرب بی اضافت اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق بر بوی نسبت و آنست اقتضای
بالوه میگردد تعین بالوه در حضرت علمیه هر چه ظاهر شود اراکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیت که حق آن صورت را تربیت می نماید بان اسم و رب الارباب تربیت بر بوی است
یعنی موجودات خارجیة می نماید شعر اسم رب است و صوتش مراب این محبت است
انکه محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم عظیم و تعین اول که نشاء جمیع اسماء است
و غایة العالیات و قبه حاجات و عاوی مطالب و جامع مشرب و الیه اللامشاه بقوله تعالی
وان الی ربک الخلتی و نسبتا بر نظر تعین اول است در بوی عظمی مخصوصه است باد سفر
رب الارباب رب بر بویست خوش بر بوی محبت و هم بر بوی است اسم الیه اندیشه
و صفتیه با جسیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت و تعین و ان اعتبار بر
حدی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسما
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیران که زاید و اندر بر ذات
شعر کرد عقل را می توان گفت چنین در حکیمانة توان سفت و این قسم عقل است
موقوف است بر عقل غیری چون عالم و قادر اسما و صفات خوانند و اگر معرفت بر وجود
غیر چون حالی و رزاق اسما و افغان گویند زیرا که مصادر انفعالند شعر که تو اسما و
و چنین دانی دار خانه خوشی و روحانی الرقی بگوید در سبته و بنود جمال اسما
نمودند جمالی بجان درنی در اصطلاح اجمال و در حدیث است و عنصر عظیم مطلق گفته
در لوق بود نفس از فریدی اسما درین و منبوق شد بعد از تعین و کلی و بر نسبت
و احدیت اطلاق میکنند با عمار عدم ظهور و احدید در ضمن استیاء همچون حقان که
مکتوبه بودند در ذات احدیه پیش از فاعیل حقان در حضرت و در بیت مثل مشوره
در نوات شعر با هر دانه درخت برگی و در با سوه بسیار توان دیدی بار اثنا
در این درخت و ان سوه مکر در هر دانه بنین درختی پر بار الرحمن اسم حضرت بسیار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت شایسته میفرماید وجود هر چه تابع وجود
از کمالات بر جمیع کمالات بقیت وجود او میدهد و در با لطف ادا کریم نمود با همه عالم
بر عتقش مخرم در رحمت چنین گوید با التوسیم اسم هست با اعتبار فضیلت کمالات معجز
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید سحر رحمت خاص او در بی بگشاد علم و توحید نورانی
داد الرحمن الاقنایه این رحمت رحمانیه است که منتفی نعم سابقه است بر عمل خیر که حق
فرمود وسعت کل شیء رحمة عظمی بر مصلحت عمل نیک می بخشد تا کرده سؤال از او درم بخشد
عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بگویم می بخشد الرحمن الوجبیه رحمت
رحیمه بود که موجوده محسانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت واحد است در اقصایه زیرا که رحمت عمل محض است شعر تو عمل کن بر
سلطان حسین کرد واجب معنی از هر تو الرداء طویر صفات حق است بر بنده خوش
ظهوری که حاو دان ما با این چنین دانما جان ما با الردی این نفع را و بیان دان
کبیر آسمان انما رحمة است صفات حق را با اهل عالم پاک عبادت قال الله تعالی
الکبریة ردائی و العظيمة ازاری من باز غنی و واحد فصمه بیت اظهار صفات حق بر
چکنی رو برد کبریا کبریا کبریا خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آرد دوست زیرا که ماسوی اسما آرد است شایسته از
افعال او شعر همه آثار حضرت او بیند لاجرم هر چه هست بگویند رسوم معلوم در قوم
العلوم شاعرانسانند زیرا که رسوم اسماء الهیه اند چون صبح و بصر که طاهر شده بر سنور که
چرا بکلی بر بنده است شاعر جا باشد که تعبیه کرده اند بر در و از نظر برین حق و خلق عالم
هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
دوست است من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت همین گویند الرحمن و قوت با حیطه نفس و منتفی طبع او با رعونه دمی
هدم در تنوی پس تولد تنوی بنده الرقیقه لطیفه روحانیه که اطلاق میکند بر واسطه
که رابطه باشد میان دوشی چون مدد که داخل شود از حق واجب در رقیقه را رقیقه

در قیقه الارلقا میگویند و اطلاق را بل کنند تحریر باب که گفته شریفست الروح فی
اصطلاح القوم لطیفه البیت انسانیه مجر وید و در اصطلاح سحاریه لطیفه است متولد در اول
که قابل حیات و حسن و حرکت است و در اصطلاح قوم امیز روح النفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که هر که کلیات و جزئیات است در اول مظهر نفوذ قلب از آتش میخوانند
که معقب باین دان کردند و حکماء فرق میکنند میان قلب و روح را نفس باطنه میخوانند
الروح الاول و الاخر و الماول و الاخر عشر عقل اول روح عظم گفته اند و در بعضی
میگویند اند روح الاتقا و القا کنند و علم غیوب بر قلوب دان جبرئیل است در روح الاتقا
قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو انت الذی فی قوله تعالی ذی العرش یعنی الروح من امره علی
من نیاید من عباده شعر صد جان بصرای او بر روحش ادب الشیخ الشاهد آنچه حاضر
شود در دلی از اثر مشاهده یا علم لدنی شعر علی که ترا بود و حق داد بواسطه ادیبی
استاد یا طریق وجه یا حال یا سخن شودی دل ما شامدی چنین دارد که مان او گناید
که دارد الشطح سحاب حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند که کثرت حرکت حق
و چون آب غلبه کند در در نه بکشد و گویند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت در سر اثر
واجبین چون وجد ایشان قوت گیرد بختی که استعدادات واجبین میاه معارف
و اسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح ما چنین باشد معقب الصبح جمع فرق بود ترقی از حضرت واحدیت محضت حضرت
اصدع النعبه نیز است از احدیت بواحدیت در حال بقای بعد از فنا از برای کمال
فیرا حرکت از دست رگین تم نیک بر دان اینجای به انفع خلق است بدان
مرتبه نماند از دست و شطح در هر دو و ستمند بقسم و الشفع و الوتر زیرا که اسما
الیه ظاهر بخلق اند و شفقت حضرت واحدیت با او تریب حضرت احدیه منظم شد
اسما الیه ظاهر بکنت سحر و تر از او میجوی شفع از الملب شفع و در تر از روح و از دریا
ایضا رویه حق سخن شود بود و صفة حضرت وجود بود شود و المصلح فی سخن رویه کثرت
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسما الیه کثرت بار بختن وجود در شعر

الحاصل فی فصل دیگر است در کثرت شعر در هر یک از اسامی او کیای بهیماگر در هر
جایی ابی بن بابایین ماکر شود اسحق شامه حقایق اکوان بود بکون شعر دیدیم
کمال آن در هر چه نظیر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آئینه اکوان عنینم
مکون را بینیم کون را در آئینه اکوان شواهد التوحید تعینات استیاست زیرا که هر شیئی
ادرا احدیتی است متعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
دارنده اشبات بود هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است با حوال و اوصاف و افعال چون بر زوق بر ارق و محیی بر محبت شعر
کوان عدل و کوی دهند کوی بیسم آبی دهند آفتون شعر لقب کاره شدن
کوبند هر زمان شان این دکان جویند آنچه انسان کمال است در تربیت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در کمال علوم نشسته کوره شعر شیخ ماکمل و کمال است این
شیخ ای عزیز که کجاست باب التاء تا کجاست است از ذات باعتبار تعینات و تعدد
التائیس سخن است در مقام حسید از برای هر چه صدق است او ترکیب و تقصیر و انرا
سخلی فضل خوانند بطور اول در هر اسباب شعر هر چه است که می بیند جمیع است
همیشه با جمیع خود قریب است سخن آنچه ظاهر شود بر غنوس از الوار غنوب شعر نوری
از غیب چون هوید باشد آن سخن که بود پیداست آنچه اول سخن ذاتی است و سخن
ذات و صدق که است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم برسم لغت و صفی
مکو وحدت از هم زغیر و موج زیرا که ذات حق وجود است و غیر حق بی خود وجود
حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج باشد در احدیت خود بود وحدت و تعین که همان
کردار غیر و وحدت وجود معین است و این وحدت مشاء و احدیت واحدیت
معین ذات من چیست بی معنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است لفظان
لاشئ معاصر و لفظان یکون معنی و احدیه و حقایق در ذات احدیت چون شعر
در نوایه و ذات غیب العیوب غیب کی نشیند و در در او غیر از نسبت با بر بردار
دل غیب العیوب و کنار این سخن میکار بردار و آنچه الانی سخن بانی نما هر گشته

اعیان ممکنه ثابته که ششون قایمه اند لذاته تعالی و ان تعین اول است بصفتی عالیه
و قایمیه زیرا که اعیان مخلوقات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزد
فرموده از حضرت منب اسمائیه شعر معنی تنزیل اربدان حافظ تنزیل عشق دل بجانند
حافظ او کرد نزول با ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهویدی
طنور وجود است که مسمی است باسم النور و ان طوره نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود کویا هست این خزانه جود تحقیق طوره حق است در صور
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم دی است صورت بی اسم بسم ایست
و محقق محبوب باشد سخن از غانی و سخن از حق شراب عیون شمیم از چشمها موج
و دریا هر دو می بینم ما القدره سخن بود با اخلاق الدیه شعر که سخن سخن او پاک
صوفی باش از کویانی الملکون احتیاج است از احکام حال با مقام بلند با رجال
یا مقام است و ملوکین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد اولیون فرق بعد از
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمیع در این مقام احدیت فرشتگان است
در جمیع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و منک نیست که اصل
مقامات است شعر ملوکین چنین بسی بسیار نگه باست صد جان نغزی این چنین
ملوکین است و نزد بعضی اتم مقام نهاده ملوکین است از کویانی که اخر تونیات بود در
سیان فرق بعد از جمیع تواند بود در شوجه محبوب بظهور ان کثرت از حکم و هدایت شعر
نکین به از ملوکین بود اگر حکم ملوکین این بود که حکم ملوکین این بود نکین به از ملوکین بود
باب سخا اسکاظر بحد و دره شود بر دل از خفاست و آن بر چهار تهنند اول خطاب
ربانی است رخ در این خطا هرگز نباشد و سهل بی عیب است که خاطر را سبب انزل
میخواهد و ششده شده شود این خاطر بقوت تسلط شعر نیامی شود و خود دفع ایمن بود
او در دفع دفعی حکمی آن باعث بود بر سردی یا سفریض تا آنکه مطاوعین
ان یعنی خاطر که الهام سیکوی بر دست است است انصافی دان خاطر ان بود در

عظمت نفس بود و سعی با صبر اربع شیطانی و ان انست که مخالفت کند مخالفت حق
ان الشیطان یعدکم للفقر و یأمرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لئلا یغلبکم شیطان
یا حی و البعاد و بالشکر و خاطر شیطان را دعویست که بنده و خاطر اربعه را بمیران شرح موارنه
باید کرد ان خاطرست که ترا دعوت بچیزی کند و خاطر می دیگری را هم نمی شود در بانی و
که دعوت بخیر میکند اما خواه دیگر مانع از او شود مگر و اگر خاطر است که در او گرفت
یا مخالفت شرع باشد اگر مانع از چیزی نباشد میشود شیطانی و اگر مانع نماید نصافی
بر بر صادق صافی دل که بر او باشد انق اسان بود تمیز میان خاطر خوب و بد
و سخنان است که قطع مفاد است که در او باشد تمامی و نوع یافته نهایت سخن خوشگالی
که کاطان دارند و دیدم اهل کمال بسیارند خاتم النبوه ان است که ختم کرده خدای
تعالی بر سر است و در همه عالم او کی باشد و او نبی است و همچنین خاتم ولایت
ان است که صلاح دنیا و آخرت و عود او نهایت کمال رسد و محفل شود نظام عالم
تا او در همه عالمی الموعود فی اخر الزمان است او ظاهر او باشد و او با حق او کفایت
میج کرد بانی بگو خرقه انقرون به چه که بر می پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرد
باشد در راه است و در سر راه که پوشی خرقه از دست سید بر خرقه پوشی باشی و هم
نی نظیر در پوشیدن خرقه در دست سید است و سیدی در راه از این قدر من علیکم السلام
دراری سواد در پیش او بپوشد و در کسب خیر و برود و چون در خج او دست مبارک او پوشد
باشد این نافه که بر او آویز دیگر در یافت آنچه غالب است بر دست پوشیدن
خرقه از دست شیخ بر شیخ از غای که ان صاحب نظر بصیر و فاعده و نور بر رفته سطر العالی
ایستد و بچنان بود در رفع حاجت تنبیه استعدا مرید بیت چون حال مرید با زیاد
در حال ایستد و حقیقی اول شیخ زین العالی عالم دنیا کرد اند ما بچنان بعد از ان
شود و حق شیخ مادل او منور استصف نمود بان و ساری که در دار باطن صیر میافین بود
دیگر سوا محنت میان مرید و مرید هر چه باقی ماند از حال نفس و محبت جانی میان ایشان
و انچه شیخ دعوت نماید مرید را بتوجهت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و حال

خود را بر صانع مرید در ایدر چه رجال اند شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام ان الله باطنه اب
و لعلک و اب علیک اب ادبک و قال علیه السلام خیر الالباب من علیک سکر بهترین پدران تو بر
منست برین شیخ من و میر منست آنحضرت ز طایفه صوفیه حضرت کایه است از نظر و آرا
از نفس اب بدون خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی با نبوتت یا روحانیت که
تمشیل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشیدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
معنی اوست که بصفی که غالب است بروی تمشیل میشود و دیگر مضمحل میشود و آن بروی آن
یا روح القدس تثبیت دارد ذمیه ایم این معنی با خضر بوده ایم ما معنی خضره داعیه کینه
که منزه از رب دعوت کند بنده قادر نبود مرد دفع آن سکر بنده حق بر روی حق خود
رفع آن خطره بنده تواند آنقدر متحقق حدیث است بصفت حق خلیل الاله این خضر
آنراست تسال جمال پادشاه است آنکه در سجده سر است با حق سجده می کند خیر
جمال و این حقیقت و معنی خلوت است اما بصورت خلوت انقطاع است از غیر و رسید
صورت خلوت و حصول معنی خلوت توان یافت سکر عزیز از خانه بره از آن جا با
خوشتر راز خود با حق بگویی در غیر ادراک معنی خلق العبادات بحقیقه العبودیه
ایرغی سحیشتی که در آن عمودیت و اعیه که منتفی طبع و عادت باشد نباشد سکر
بگذرد بطبیعت در عادات که بنده همیشه بری عادات است خلق ایجاد انضال ابد
وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات گمانه و مکن بالوجود بذات خود
سردم است که اگر قطع نظر کنی از وجود و فیض وجود بر وجود خود سخدم کرد و بیت
مکن و موجود کرد و نازوی بچود و وجود است لاشی چون اعطای وجود پرستند
در هر آنی خلق جدید باشد با خلوقی نسبت وجود ممکن بالوجود با آتیا تمام مردم ممکن
از ذات خود سکر موجود و واجب الوجود مذموم بچود و موجود می شود و همه از انبیا
بخیر الله جمعی از دوستان خدایتند که از برای ایشان دفع بلا سینه پیدا از بندگانی بچود
بخیره دفع میکنند برای فاقه بابت باشند ذخیره الهی تقدیر کج پادشاهی
تا ایشانند خلق این باشند زناه تا با همی اللذوق اول ستمود در جات حق است

حق در اشای نوارق متعالیه باونی در کئی و اندک زبانی از سخن برقی و اگر نفعی موقوف
و یا وسط تمام شود و در مدتها بر این خوانده اند نیز او اگر نهایت رسد می خوانند سفر
ری چو باشد هزار همچون ری بریم از برای منصبی و این بحسب سراسر است از
نظر خیر دوی العقل لکن خلفه ظاهر بیند حق را باطن حق نزد او اینست خلق باشد و اقیان
نهان شود بصورتیکه ظاهر بود در یکسره و این احتیاج مطلق است بمقتضی خلق پیدا
بیند و خردندان این چنین بیند یعنی عاقلان ذوالعین حق را ظاهر باید و خلق را
باطن و خلق نزد او اینست حق اندر حق ظهور کرده بر اینست و خلق مستورند بطور حق چون
ختمی آینه بصورت شکر آینه باروی او دیگر داشته آینه نهان و پیدا داشته
و العقل العین است که خلق در حق بهم می بیند بی حق بر خلق کز آن نشاید خوب
از این به در نباشد بگیدم از هر شیخی میوه آدمی چسبند بگردد و احد شاهد نماید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد بگردد از نشود و حد واحد شود
و احدیت در جبهتی نشود و کز آن تنفیه محجوب است از احدیت ذات نجیبه بنید در مراتب
احسان که میرا بنید دانی لطائف الثلث اشارت تمام غیر به نفی اسطقس معین است حق
او کانت ذاعین در فی الحق بین اسطقس ان است و العقل و ان کانت ذاعین و عقل
فانتری سوی عین شقی واحد فی سطر شکل قطعه در ذوالعین حق و در ظاهر خلق باطن
بیان نکریم لکن گوهر در یکی بیند و نظریه همچنان کردیم پیش ذوالعین خلق
ظاهر ذات حق بود باطن بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او میرا عاقلان
بر رویان فیض و الضمان نفاست خصائص ایشان دارند است نفیاً مناضمان
مسکوبه کما قال الله صمدین برین خلقه لیسهم انوار الساطع بحسبهم فی عاقبتهم
فی عاقبتهم الضیاء و به استیاء بعین حق دیده کتب عدل برای من عین او را عین
می آید بر وجه عینی بعین حق مسکوبه بلکه عین حق بر وجه عینی است لفظاً و ظاهر
تخلی است بصورت همان و صفات کمالات و این سخن را در خود اصافی خوانده اند
و ظاهر است در یکسره است هر کس که از فی طبیعت ان وجود است و اینست

گفته اند ظاهر وجودی عارفان خود وجود میدارند لکن وجود اصنافیت ظاهر
تبعینات اعیان ممکنه در احکام تعینات محدودات و ظاهر با اسم المنور دان و خود ظاهر
که نسبت با اعیان ممکنه و ظلمه عدمیه اعیان میر میکنند نور که ظاهر است بصورت اعیان
شعر لاجرم سایه میزند و بسیار همچنانکه ظاهر ظل نور و سایه در نفس خود معدوم قال
الم ترائی ربک کیف یدر الی و ان وجود اصنافی است که گفته شده بر اعیان ممکنات
در ظلمت با آنکه آن در صورت وجود و شعر ظلمت عدم نور بود میروم این ظلمت نور است
سپس اینم در نه تدریج الظلمه عدمه انبوهی در شانه ان تیور قال الله تعالی السدولی الله
استوار سحر در بین الظلمات نور ظلمت و نور بین بسایه گذر از ظلمت و نور بسایه
الاداء عقبه اولی ظاهر کفایت اند این تکلف در مینا سفینه اند زیرا که اولی یعنی که ظاهر
سید جوهری در قبول نور صورت کثرت یعنی نشوون و صورت دانسته عقل اولی بود است
سایه نشین بر پیش منگوسایه بر روی در سایه نشین که زان سایه بر نور که نفس لاکه است
که اولی است نفس کثرت دانده است شعر اینست حضرت الهی مجموعه بار باد تا پس است
باب العین الغراب که سایه است از جسم کلی جسم کلی در غایت در دوری از عالم
مخمس در حضرت احدیت در غنچه و از او روانه نوریه و غراب مثل است در بعد بود
شعر در بعد و سواد چون بهم میمانند او را غراب طایفان میخوانند اختاره الفاره شعر
درینه دل این کلمه کرده هم عین بصیرت مضمطر کرده هر دره شاره و فک از دیده
تا اینست باز سر کرده و الفی در یک نام غنی بالذات حق است زیرا که حقیقی بسیار
و آن او است ماسوی السدوات تراود دارند بلکه ذات و صفات را او دارند و
یعنی ان است که سخن غنی بسته مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق
در نفس میورده چون ظفر نایت متبشر بود میبشود هر که باشد چه او معنی باشد
نی نیازی بود هر دو کسرا العوث قطب است در هر کجا میگناید همه ترا و عوث
میگوید شعر در چنان وقت خوانده شد طمأنینه عیانت دانند سخن عیب است
و اکتیاب مطلق ذات حق است با اعتبار لافین بیت غیب مطلق ذات بیچویش

گر چه هم غیب هویه دامنش الغیب المکنون و الغیب المفظون سرد است و گنه ذات است
 و ما قدره و العشق قدره غیر او قدر او نمیدانند زیرا که معلوم است از اخبار و کفوف و کتب
 از عقل و البصار شعر این بصیرت بصیرت کاری میکند صیاد ضعیفند شکاری میکنند
 العین و الرین غشا و غشاوه عداست و صد حجاب رقیق است که جلی شود و بقیه
 در ایل کرده و منور تجلی بواسطه بقای ایمان بادی که خود سر سوزی است بر در آرزوی
 آن نماید جمال باونی کم و بیش اما این حجابی است کثیف بیان دل و ایمان سخن محبوب
 این حجاب کافر خویش محروم از حضرت خداست پس آن آئین و مهری بود که شود با
 و حجاب از شود با صحت استغناء *حتم الرساله الاولى و ما شرعت فی رساله الثاني*

بی سگفت اصطلاحی خوش است خوش زبان و خوش بیان و خوش عالم حال و کمالاتی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است خوش سخن
--	--

القسم العالی انتحالی سبکوار قسم ثانی کوشنده باد در این یادگار از نعمه الهی کوشنده
 انقضاء اصل است در این قسم است منصب در سایر اقسام و فروعات و منجیات و در حجاب
 و در حجاب و در این قسم است تقبی است از شرف غفلت و قیام بعد از حضرت عزت
 در در نهایت تکلیف است فی القیام حقیقیه و است از از شرف شتاب و حکام و چه سیرا بکامینه
 التوجه در بدایات رجوع است از بقیه آیه الهی مسبه در بدایات موازنه است میان
 حسات و منجیات و در نهایت تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الاله
 در بدایات رجوع است سخن بود و بعد در به و در نهایت است محلول بود در غیر جمع وجود
 و خلاص از تعین محض شود و التفکر در بدایات توجه بصیرت است اما در آن محتاجه و در
 بنایات استفعال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق سخن فکر که فکر یک یک است
 در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر استحضار آنچه سید کرده است تفکر و در نهایت
 رجوع است الی ما کان علی من الضاء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان العبد
 یکن منقته و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما فی قوله الان کما کان به ان
 فرق و جمع است در این جمله گفته اند العالی زمان فی الازل و الباقی باقی لایزال

الاعتصام در بدایات تک سبب و مجمل اسدوان طاعت است بودنی کتاب است
و در نهایت تک باجهریت در بدایات نام در بهریت هو حتی یفعل ما یفعل به
و باقی بیانات الفرائد در نهایت کریم است از هر چه ترا با نداد از طاعت حق
و از آنچه ترا نایل کرد و نفع نصیب است و در نهایت در است از احکام اثنتیست و عتبات
دوئی بلکه از رویه نرسد و اما رویه الیه انچه در بدایات ترک حله نفس است و تقضا
از حقوق با استمرار جابج بر موافقت و کفر منوع و مخالفت مقتضی طبع در در نهایت
لذتیه معرفت است از عدم و کفر به شود حق حق از نشود و خود از نشود و غیر در حال
بقای بعد از فنا در زمان ظهور کفر است و بهریت تا آخر کند حدیث قدم را در معارف
سود و فراق با جمع بلکه جوهری می آید در بدایات معراج و بعد از عید است از بدایات
ربانی بسبب قبول و در نهایت معراج عبادت کلام همه بسبب آن سخن و ان خوف قال
عقال الا ان ار لیا و لیدک خوف عظیم و لا هر سخن چون و در هر حال طلب در کمال
و سواد خوف طلب دوام خطا و جوهر لاجرم از نظر بران مستعمل شوند و هر در نظر
بران ماضی سخن علی با فای و ان خوف مملکات و او ایار و اند حاضر حالند و بعضی
مستعمل میزدند تا تعاقب در بدایات اشفاق است بر حق تا صبا نکه ای شود
مقام شخصی کردن بقیه رسوم از محض توحید استخوع در بدایات منوع جوارح است در
طاعت و در نهایت سحر و از بقیه و اعتبار از تنبیه الاجابات در بدایات سکون است
برجوع از مخالفت و در نهایت سکون است با حق سخن در قرار بقای رسوم علی الخیر
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایت بقیه رسم اثنتیست از معراج
استقامت در جذب قباح از کمر و ذلت و اخراج از شبهات و در نهایت است
اعراض است از هر چه معارض شود در حال هر چه رسوا کند مجرب بود و این از بدایات
التقبل انقطاع است از لذت معاصی و سحر و نفس است از انقطاع و در نهایت بقای
عدالت و در جمیع کجیه و قسای ذات در حق با اس از بقیه الرجاء در بدایات نفع
سخنات است و در نهایت طلب اعطای مقام احدیت جمع در فرقی در حال ظهور

فرق ثانی و ثلثین بطور عالی الرغبه در بدایات میل نفس است از طبع سوی دل
در در نهایت معینه است با حق بغير مغایرت بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق توهم مغایرت
بود از رعایه در بدایات انقیاد است حکم شرع اگر چه با کلفت بود و در نهایت رعایه
از لیه حق است بحق زینا که در از لیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات رعایه
جوارح است از مخالفات و در نهایت مراقب انحرافات ازل است بر سهوا و در
اخلاص از رابطه مراقبتهای ذات رسم یعنی جمیع الاخلاص در بدایات تابع عمل عظام
و لا یشک بعباده ربه احد و در نهایت اخلاص تو حید است یعنی فرق از جمیع در مقام
فرق و جمیع چنانچه امام فرمود نور اشرف بن صبح المازن علی بسا کل التوحید بالآثاره
التنزیب در بدایات تحمیل عمل است بمواقف علم و در نهایت تنزیب عمل جمیع
بود از اشرف علی رویه تنزیب بل بعینه در جمیع از رویه جمیع الاستفاده در بدایات
توفاست بعد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در بقای بعد از
افسوس و سیراد بحق سیر اندر مشهود و ادکه قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عیایه
برود که صادر شود از موهومات افعال مسموره و در نهایت تمام است بحق در جمیع امور
که بخود استغنی از بدایات انقیاد و امر است و مستلزم طاعت بزرگ غیر در نهایت
استسلام و حود است از برای واجب حود و شود و حود حق و تمنی معنی کل شیئی که
الاول حبه التقه در بدایات تحقیق خبر خبره و مادی است جزا و در نهایت وثوق است
بنیای حود غیومیت حق و امن از غمهای حود و تسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
نی اعتنیز و یطلب علمت در در نهایت تسلیم غیر حق سبحانه و تعالی بود با سلامه از رویه
بعینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حسب نفس اسفاره تعالی و نیز طاعات بنیات
الطاعات و عدم کفایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بعد از غم
الرضا و در بدایات رضیت بالرضا و بالاسلام رینا و بجز بنیاد رسولا و در نهایت حق
حق در ذات و صفات حود و راضی بودن از حق و غیر حق رضای حق آنکه در بدایات
زبان و جوارح در در نهایت مشایخه نمایند بحق بدقیق با استیصال او در بین جمیع عمل

توحید استیجاب در بدایات شرم و هشتم از خوشی مراد است بواسطه علم او با اطلاع حق بر
باطن او چنانکه با تاملش در نهایت نیاید بجز استقامت و در قیام بحق عبودیت در
او ایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و افعال و در
نهایت صدق در محرم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوه
و ترک ذخیره و در نهایت محنت آینه دکم کردن فقیه و محرم کلیه انکس در بدایات
و فاست بجهت شرعیه تا نشان بواجبات و افضای از نهایت و مسلم بودن مسلمانان
از دست و زبانش در نهایت تحقیق است با خلاق حق در حسن بقای بعد از فنا
الکراضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر و در نهایت رجوع است با عباد
اصلی بر وجود حق التمس در بدایات و دست خرد و ایمان و حقوق اسود و ترک فحش است
بالانام و در نهایت قیام است حق از غیر رسم و توقف با حقیقه ما اسم الایساط در بدایات
ترک تکلیف است در نهایت ایساط بسط حق در مقام بقای بعد از فانی جسمی سلام
التصدد در بدایات تجرد است تصد از برای عبادت و در نهایت تصد بخواست
عین جمع کن در خلاص از رسم خلق التزم در بدایات شرم بر محافظت حدود شرعیه و در
نهایت تحقیق بنسبت اسد تعالی بود و حال تحقیق بقای از بقای حق و ان اسد تعالی
و انشأ اول الزان پناه اسد الادیب در بدایات و قتی است از سر در بیدان متاخره
صفا از کثر صفات و در نهایت بی نیازیت از ادب تا ادیب حق و خلاص از شیوه
ادب الیقین در بدایات خوف شود حجاب علم است و در احوال فاست است
از استدلال و بیان از خیر و در حقایق حق الیقین استیلاء در شکل حقیقی بر طمیت اسم
عبود و در نهایت فاست در حق الیقین از رسم خود بکیت الیقین در بدایات اسس
بطاقات و موافقات و دست از معاصی و مخالفت و در نهایت الصمد الیوم
بکلیه در عین جمع احادیث الذکر در بدایات ذکر ظنر و در نهایت شرم و ذکر حق باراد
خلاص از نشود و در ادرا و تنای ذاکر در زکریا بکذا و در ذاکر دیگر آیه در بدایات
ترک دنیا و نایب در نهایت فاست بر این جمع احادیث با معنی

برزخیکه مبدء برزخ و در نهایت بی نهایت است بحیث مقام المراد در بدایات صحبت است
از جهاد مخالفند در نهایت اشتغال است بکلیت و اشتغال من بعضی از دنیا یا بری
از همان در بدایات ال تعبد بعد کما یک ترا و در نهایت مشهور ذات حق بدست عالم
بقیه از رسم و آئین العلم در بدایات علم شریعت حاصل استفاده دیوانه در نهایت اشتغال
حق ذات بذاته در این بر این است چون میخوانند و کمال مقام احسان میگویند آنکه در بدایات
سفره آنچه حقیقی تکلیف فرموده بنده در الزامات میمانند و این را اسلمید و معرفت
خواص علم شریعت و احکام و عینیه در بدایات استقامت است در حال بقای بعد
از قضا و کمال ممکن و این از تقوی البصیر و در بدایات ادراک حقیقه اجبار شریعت و در
مخبره در نهایت مشهور در کثرت در عین وحدت و قیام تمام حقوق عبودیت و انقیاد
حقوق بر بوبیه الفزاسه حافظ را بعد در مقامات معادته بقوت ایمان در بدایات و در
بدایات مشهور و غیب الغیوب العظیم در بدایات امر و نهی است باقیال در بدایات
عظیم حق است بحیث در کتب و استقامت در حال بقای بعد از فرق بعد از جمیع الامام
در بدایات صدق فاطمه است و در نهایت کلمه کلام حق ازلی بواسطه الکتبه در بدایات
سکون نفس بود بظانته اندر شریعت جوارح و در نهایت سکون کلین است در مشهور
و احدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذكر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایت استیلا بر فرمان برداری الهیه در بدایات عجز همت است بطاعت و وفا
بعد توبه و در نهایت همت الایمانی مشهور حتی در جمیع کلمات الهیه در بدایات
مقدسات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بنمای رسم حدیث در عین از لیه الغیره در اصول
غیرت است بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثرات وجود غیر حق تعالی السوق در بدایات اشتیاق است بعبادت و آنچه در
فرموده از ثواب و در نهایت اشتیاق بود بوصول شود حق جمیع تجلیات و مشهور
در در در ظاهر کلمات القالی در بدایات تحریک نفس است بطالع وجود و قرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایت باقی ماندن شیئی از نظره خیر و غانی شدن برقی
 و اثر عطف و بدایات عطفی برید است بر چه موجب تقیین بود در شواهد و ملاحظاتی
 از شبهه سلوک و مداسد و در حقایق عطفی بود با اتصال و خلاص از اتصال الوحد
 در بدایات التخی است بر افروخته گنار موسی بر آینه عین حاجت و چون آنکه دلگشایی
 برید در نهایت بدیل و جد است بود و با الحاض صبح و فرق بسبب توفیق در شواهد
 التخیس در بدایات حیرت است در صورت منع و عجایب و موهبات است و در نهایت
 در جمع حدیث الیه بیان ادا و نهایت حیرت البرق در بدایات است و آنکه تنبیه کند
 بنده را دعوت کند بسیر الی الله در نهایت اول بار که جمع احدیت است که صورت
 قنات در ذات الازرق در بدایات ملاحظه فضل جنابیت در رزق و حفظ و تحفیف
 و در نهایت بشود حق حق در صحن جمع الوقت در بدایات بگامیکه نفس توبه متردد بود
 میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و توبه بار حفاظ بر رویه لطف و توبه شوق و در نهایت
 زبان است از راه مقام ذن و ابتدای مقام بقا که در مرتبه تفسیر حیانا بطور کثرت عین حق
 الصفا در بدایات صفای علم است حاضر عمل است و داشتن نفس از برای سلوک و در
 نهایت صفتی جمع بود بشود عطفی بی عطفی است در بدایات اخروی علم است توبه
 آخر از برای تحصیل پاک و صفا و در نهایت قنات در توبه از رویه الغریبه در بدایات
 رفتن از المواقف و انحراف از عادات و در نهایت انحراف بود از خلیفه بقای رسم
 الفرق در بدایات استمراق بود و بطایعات و اشتغال در جمع اوقات ریاضات انفسیه
 در بدایات تنبیه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه توبه
 در حضرت النعمان در بدایات مکن از قنات بعد توبه و مداد است بر عبودیت از غیر حرمت
 و در نهایت استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق در رویه خلق در عین حق
 الیکاشفه در بدایات شهرو اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در جمع حق
 توفیق تحقیق صبر است شبانه اسفا و تنبیه در نهایت شهرو احدیت داشت در صورت
 بصیحت در مقام بقای بعد از قنات آمده در بدایات اخیره حشره حق و توبه تشریح

در ایمان باین تقواله تعالی اولم کیفیت بر یک است علی کل شیئی مشیید در نهایت سعائند حق
او بدانت او بر استر که در هم مکن است در همین جمع در حال محو کسب آنچه در نهایت
در نهایت تلخیص بجای است علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اصمغول
در هم بکلیه القیض در نهایت قبض است از مخالفات و در نهایت فیض حق است در هم
حال سنده از بند در تمام مضامین القبط در نهایت حرم بود متوفیق موافقات و است
واری برود در نهایت و طلب همه بر صمیم کلمات و در نهایت لبه به بخت ^{مطلوب} _{مطلوب}
بود و در شهود ^{مطلوب} _{مطلوب} در هم جمع همیشگی الکر در نهایت حیرت و در تمام آیات که
والله در خبر تازه ز قدرت تازه و در نهایت مطهر بود همین مطهونه دنا و استر از آن
در بر اعتبار و چهار سده تا که او الصحو در نهایت فرایع بود از عادات و مالوفات طبیعت
و در نهایت معنای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در نهایت حضرت
با حق است بسامتی فطرت و اعتقاد ما بسعد تعالی بجمع قنده در نهایت استعراق
بود در احدیت با بقای رسم در زلیله الاتصال در نهایت انفصال بود از هر ادوات
تفاسینه و عادات و در نهایت الاتصال بود از نشود در حاجت انسان و انفصال ^{مطلوب} _{مطلوب}
احدیت از زلیله معرفه در نهایت معرفت حق بعبودت و صفات در نهایت اعماقه
بود باین حقیقت بجهت خبائثه حقیقت است الفناء و در نهایت قیامت از
عادات مالوفات با تمثال امور است و در نهایت زوال جمع رسوم بود بکلیه در ^{مطلوب} _{مطلوب}
ذات احدیت با ارتفاع اشئیت این مقام مجرب است البقاء نسبت است سخن
و قیامت است با محقر توفی به نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را بان ^{مطلوب} _{مطلوب}
کردانی در بقا در نهایت تقای خلقت که بدات خود سعد رسد و بود و موجود
تا هم عبودیت و در حقان تقای شود بود بقای سر شایر تحقیق در نهایت بودن
حکم و امر خدا است و در نهایت تحقیق بودن وجود و مکن از نشود بسعد تعالی الکر
استقر لمریاد بر حق در نهایت معجزات التمجیس و در نهایت تمجید اعلا لعل ^{مطلوب} _{مطلوب}
انتقال و در نهایت تمجید اول مکن است بر اهل عالم بلا لعل اسباب الوجود در نهایت

ادراک بقدری است و نمود خود بوجود خود نه بصورتی زاننده بر ذات و در نهایت
 قوله تعالی لوجهه والهدی و قول تعالی و وجدنا له عندنا و وجود معنی او را که
 حقیقت شئی است این اصغری بر است مشهور نبود یعنی وجود مقام و مضمحل مثل اسم
 وجود در مقام وجود بکنیه مجهول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عین
 عین چون نماید تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجزیه در بدایات
 خلاص است از مشهور و تجزیه در نهایت تجزیه بود از نجات و لذات طبیعیه و
 نالو ذات و زلف و غیره و طبیعیه التفرید در نهایت تقریر اشارت از حق یعنی
 استاره که بکنیه سبوی خلق در بدایت و دعوت الازلی و در بدایات تخلص اشارت
 سبوی حق عبارت التوحید و نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات
 ان لا اله الا الله و حمد لا شریک له الا الله الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له

گفتوا احد سخنان و بدان جهان شو که با که دوستی بیانی این گفتا
 بشری محمد در آدر سلوک که یابی رسید طریق چری
 تمت الاصفیاء الحرفایه بتوفیق الهی
 تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی
 ۱۲۱۲

در اقوال و سخانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان علیهم
 سبب مناره اشترده و در فغان برارد که همان شهر استمراجه که سبب استگانه
 مولوی در سندی جمل به صدیان فرموده که در عین عیب و کتمان و احدی
 ان گوشند بر علم که بر عیبیان با کسی از دست بر بران فاضل که این کتمان
 اخفای ایشان به نسبت باشد و حافظ هم حق است تحت عنوان زبانه که اشتر
 بر مناره فریاد زند که من اینجا نیاید بشیر مرا استگانه که و کجا از این نظر ظاهر
 ترا باشد و از جوار دینی که سبب است که در این شهر از این شهر
 از این شهر که در جوار دینی که سبب است که در این شهر از این شهر

و مکمل لبان تلقین از زردی بجمایت بوجه هدایت جادوب لاله الا الله بدست
مهریارادت داد تا بجادوب لاله هر چه غیر است از درون و بیرون فرود آید
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور لطیفه
رحمان در جان اهل جنان پیدا گرداند و التماس عشق بر افروزده جادوب لاله ضمیمه
چون خود در محسوس سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گوید شش گای مریه کامل و ایرد کارش
در لادراخت او بسوخت باز از لاله تو جادوب لاله بر رانگاه که خاکر سجاروب لاله تا چشم
خانه رفته باشد و پیر و بال پروانه عقل سوخته باشد با بشارت با بشارت پیر شکر
جادوب لاله دوم که در حضرتیه عشق است از ناره نور بیرون آورد و بیزحمت لاله
ضمیمه مذکر الا الله مشغول کرده و تا آنکه سجاروب اشکات خانه در از از بیرون و اندرون
رفت و دروب در تانی بکلفت نفی و اثبات و انکار و اقرار بر سر سه گفتن است
مزمین شود و عبقیر شریف الوصیت شرف کرد و چون در این هر دو نور
ذکر بخو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت میستی هر آمدندت کل بن علیا فانی
و سبحی و جبریک ذی الجلال والا کرام دریا بند تحقیقت کل شئی با لاله جادوب
بر سه میگفت در میان رند و مل دریدد عارف خدا بزارد او نیست آفرید
ای معنی الصوفی غیر مخلوقست چه آفریدین صفتی است از صفات که پس در هر
افعال انزل و اندی و آفریده معدوم است چه پیش از طایفه نیز از انبیا کارج
شئی موجود نیست است بین طریق خود است و کلان و رفاست که بر بند
که او تعالی در آن حق سنس نیست نفس اول را اند نفس دوم مایه از سر کشنده
که در فی روم این نیز از کلام تنوی و لوی است و عرض او از او در این
بنده است تا آنکه خود را شکرتل این سخنانی نفس نامرست نیست که در کمال
در تقصیر است بدو دست که آن موقوف بر مصلح است و شش بین
و آنکه که سینه را در دست بقدر است تسبیح با بیست و پنج در حل این است و سماج

تکلیف کند و این بعیت اشارت بقصد رسول مطهران است که بشهر سیاه فرستاده
بود که خلق را با سلام خود دعوت کند قبول کردند و گفتند ما و جدنا ابائنا علی الله
و اما علی آثار هم هستند و چون قرآن از آن خبر رسید بد حضرت مولوی نگوهر ایشان
سیکند که نفس اول را بند بر نفس دوم مابی از سر کرده یعنی زدم یعنی ایشان گفته بودند
و کندی ایشان از سر بودند از دم که اعتقادات ابابائیان باشد پس ایشان گفته
بر گفته بودند اینها خوش یافته اند در ازل حابه عشق که یک خط بنبر کمارش
بودی حابه عشق نشسته صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاجیت آن
اعرف میدی مبارکترین نعمت طینته ادم بیدی اربعین صبا حاد بر روح
یافته اند و نظر از ایت نقد خلقا الان فی حسن تقویم برارش داده اند
خا چون بر قلم سیاه کل من علیها فان انشانه دارد کرده و دیده ظاهر بر زبان مختصر
خاطر عارف این معنی گذشت که یک خط بنبر کمارش بودی از خط بنبر حاشیه
خواستند که خط بنبر خود ذاتت که تعلق بجات حاد وانی دارد یعنی خوش
گوشت اگر زمین بر لور حیات بودی ایضا کفر و ایمان قرین یکدیگرند هر کرا
کفر نیست ایمان نیست مراد از این مضمون کفر طیبه لا اله الا الله است که
مشتمل است کلمه اول با بر نفی مطلق اله و ان کفر است و کلمه ثانی او مذمت رسید
معبود بر حق است و ان محض ایمان است پس در این کلمه کفر و ایمان که متضاد
با یکدیگر متضاد شده اند در کفین ایضا بیمار و میدانی پس فاستحه میجویی ایما
دوست نمیدانی کفر فاستحه بیمار یکمن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
محبت صرفه بچوب که از تجلیات صفات روی داده که در شکر است صواب است
مقام توحید صرف و تفرید سحت و تجلی بعد از تجلی موجب زیادت عشق می شود
و بیماری عاشق از فاستحه تجلی است پس فاستحه تجلی دوا می بیماری در دود نمی شود
قد فرغ من تسویه اقبل الساکنین و الحجاج سریر احمدی الکیلا فی عفره
حسب الفرائض حجاب مستغنی الالفاسد اقا تیر را مخرج کتاب زیر عفره